

رضاعلی دیوان بیگی

یادبودی از کرمان و بلوچستان

۷- هر چه باشد بلوچ ایرانی است.
دوست محمد خان را مردی یافتم خوش
قیافه در لباس بلوچی نسبتاً پاکیزه صورتش
شبهت تام به تصویر شاه عباس صفوی داشت.
پس از شناسائی مرا در آغوش گرفت ،
یاورقاسمخان را بهمچنین ، خوشحال به نظر
رسید و نزدیکان را يك به يك معرفی نمود
که هیچکدام را درست بجا نیاوردم .

توی چادر که با قالی بلوچی فرش شده بود همگی روی زمین نشستیم . خوش آمدگوئیها از دو طرف به زبان فارسی و بلوچی شروع گردید . ما را کنجکاوانه نظاره می کردند و به حرفهایمان دقیقاً گوش می دادند . پس از طی تمارفات سردار گفت : « ما بلوچیم و در اینجا برای پذیرائی اسباب فراهم نیست . توی قلعه هم ساختمانی مناسب میهمانان وجود ندارد . اینست که چادری کنار نهر (شاه دراز) برای منزل شما برپا شده . پیشکام (غلام محمد) همه وقت در خدمت شما خواهد بود و هر چه بخواهید فوری تهیه خواهد کرد . فعلاً مزاحم نمی شویم که استراحت بکنید .

بالمثل زمین خود چادر را ترك نمود و غلامان مسلحی را اطراف چادر گماشت که نگذارند از اهل محل کسی نزدیک شود . پس از رفتن آنها به حسینخان دستور دادم آفتابگردانهای ما را هم برای سکونت خود و آبدار خانه نزدیک چادر میهمانخانه برپا سازد ، بلوچهای باربر و مستحقظ را که عددهشان نسبتاً زیاد بود دورتر جای دهد که بر حسب قرارداد روزانه مزد خود را بگیرند و معاش کنند و کاری به کار ما و دستگاه دوستم محمدخان نداشته باشند خدمه ما هم حتی المقدور از مراجعه به میزبانان خودداری کنند ، چون همه جور خواربار باخود داریم ، هر گاه چیزی لازم باشد با پرداخت وجه از محل خریداری نمایند . فوری میز و صندلی و تختخوابهای

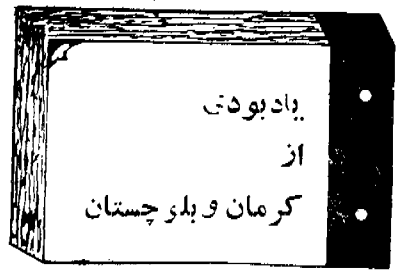
سفری ما را در پستوی چادر گذاشتند و دو ساعت بعد از ظهر غذای حاضر و آماده ای را برای صرف نهار روی میز چیدند . همانوقت هوا که از صبح ابر شده بود و باد می وزید سخت منقلب گردید رعد

و برق بسیار شدیدی حادث شد و رگبار سیل آسمايي از آسمان بنای ریزش گذاشت آن موقع دیدیم از دروازه قلعه ستونی از غلامان که هر يك مجموعه ای بر سر داشتند سریعاً طرف چادر می آیند . وضع رقت بار آنها را زیر باران با حیرت تماشا می کردیم . این افراد که تعدادشان به پانزده نفر می رسید جلوی چادر صف کشیدند و مجموعه های مسی را يك يك از سر روی زمین گذاشتند .

غلام محمد پیشکام کوتاه قد سردار که پیشاپیش آنها مانند موشی آب کشیده به چادر وارد شد ، با اظهار خجلت چنین گفت : « يك غذای مختصر بلوچی برای چاشت سرکاران در آشپزخانه سردار تهیه شده اگر کافی نباشد ببخشید ! من خنده ام گرفت به او گفتم : « افسوس که ناهار صرف شده ، حالا خواهش دارم بسیاری گماشتگان سردار که توی این باران زحمت آوردن اینهمه طعام را متحمل شده اند به همان ما باشند ، خوراکیها را ببرند بازن و بچه میل کنند و دعا به جان سردار نمایند » .

بمحض عنوان این مطلب آن غلامان دريك چشم بهمزدن لهله کنان مجموعه ها را برداشتند و بتاخت به خانه بردند ! گویا در هر سینی يك بادیه آتش یا آبگوشت کله بره ، يك قاب مرغ پلو ، چند گرده نان بود و چیزهای دیگر . ولی سیل باران همه را مبدل به شله و شور بائی سرریز توی سینیها نموده بود !

اطراف قلعه جنب يك نخلستان آلونك هائی بود که سقف آنها با شاخه های درخت خرما پوشانده بودند و دیوارها را با حصیر نی . شاید قریب پانصد خانوار سکنه هرج که اکثر آ برده دوستم محمدخان



و بعضی جاها شلتوک. نخیلات همه جا وجود داشت، آبادیها از قدیم خالصه دولت بود، با برج و بارو. رؤسای طوایف در آن قلاع سکونت اختیار می نمودند، خود بخود حاکم محل بودند، خالصجات را به طریق بیگاری اداره می نمودند، مالیات یا سهم مالکانه را می پرداختند به حاکم و باقی مانده را حیف و میل می کردند!

مهور که آب رودخانه اش هیچوقت خشک نمی شود و خاکش بسیار حاصلخیز است، هوایش هم نسبت به بخشهای جنوبی کمتر گرم می شود، بواسطه نزدیکی به ایالت کرمان و داشتن یک قلعه مستحکم قدیمی، سابقاً مرکز اداری ولایت بلوچستان بوده. در سال ۱۲۷۱ قمری یکی از ولات مقتدر کرمان - عبدالحمید میرزای ناصر - الدوله - در محل (بهره) یا فهرج که از جهات سوق الجیشی نزدیکتر به بلوچستان مرکزی و جنوبی می باشد، قلعه بزرگی ساخته این جا را مقر ساختاری دولتی و حاکم - نشین بلوچستان قرار داده است.

اواخر سلطنت مظفرالدین شاه که دولت در نهایت ضعف و بی انضباطی بود، بواسطه تعدیات حکم اسبق و رفتار ناهنجار عمال آنها در بلوچستان تحت عنوان شیعه و سنی، کم کم پای مأموران دولت در آن منطقه قطع گردید، حکام کرمان ناچار وصول درآمد خالصجات و مالیات دولت را به کدخدایان بلوچ حواله نمودند. بدین منوال چند سال گذشت. آن جریان موجب سلطه و خودسری متنفذین محل در نواحی دوردست بلوچستان گردید که دیگر به امر ونهی حکام مرکزی وقع نمی نهادند و عواید خالصجات را هم به دولت نمی پرداختند. به این جهات سردار نصرت کرمانی سابق الذکر

بودند در این آلونکها منزل داشتند و با فقر و مسکنت در محیطی ناسالم زندگی می کردند. خوراکشان ندرتاً نان ذرت بود و کمی خرمای خارک و مصرف آبشان از نهر آلوده به کثافات (شاه دراز).

زنهایشان گندم گون لاغر اندام و با نمک بودند، به چشم سره می کشیدند، دست و صورت را خال کوبی می نمودند، به گوش و بینی حلقه می آویختند، مچ پارااخلخال می بستند، رو نمی گرفتند و پا برهنه راه می رفتند، اتصالا کار می کردند یا شتر چرانی. هنگام فراغت هنرشان سوزن دوزیهای بسیار ممتاز بود برای زینت لباس و جهیزیه خود و اهل خانه.

مردان بلوچ همه خشن بودند و متعصب، موی سرشان را با روغن چرب می نمودند و استحمام نمی کردند، نسبت به همسرانشان ایرادگیر و ظالم و در مقابل اربابان و رؤسایشان مظلوم و فرمانبردار.

بلوچستان باقریب ۱۸۰ هزار کیلو متر مربع مساحت، آن موقع گفته می شد (البته بی مأخذ) پانصد هزار نفر جمعیت دارد، که قدر مسلم همه ایرانی نژاد هستند و سنی مذهب. متشکل از ایلات و طوایف بزرگ و کوچک بیابان گرد و چادر نشین یا ساکن در دهات نیمه معموری که آنوقت هادر زمینش کم و بیش ذرت و گندم و جو میکاشند

برای تنبیه و انقیاد متمرذین بلوچ مامور قشونکشی به بلوچستان شد و در فصل زمستان به قهرج رفت .

بهرام خان باران زائی که پیشتر کدخدای قصبه سر باز می بود و تدریجاً نفوذ پیدا کرده تمرذ و سرپیچی می نمود ، در زدو خورد ها سردار نصرت را شکست داد ، بالنتیجه قلاع قهرج و بمپور و تمامی اراضی خالصه را متصرف شد و يك مدت در قسمت بزرگی از خاک بلوچستان حکومت کرد . وقتی او درگذشت سررشته کارها به دست برادرش علیمحمدخان و برادرزاده اش دوستمحمدخان امام زهئی افتاد . این خان با سرکردگان متنفذ چاه بهار و سراوان وصلت و سازش نمود که او را تقویت نمایند . خوانین و رؤسای طوایف مخالف را هم بتدریج مطیع یا معدوم ساخت . بخش مهمی از بلوچستان یعنی سراوان را به پدرش علیمحمدخان و برادر کوچکش نوشیروان خان سپرد و مکران را به سردار حسینخان ساکن (که) دامادش . خالصجات را هم يك کاسه به رؤسای قبایل تحت نفوذ خود واگذار کرد که از عواید آن حقوق خود را بردارند و بقیه را به او (دوستمحمدخان) بدهند . آنها نه تنها با تفنگچی های خود امنیت محل را حفظ می نمودند بلکه در مواقع لزوم برای دوستمحمدخان چریک مسلح می فرستادند . پس از ذکر مطالب بالا که اختصاراً برای آگاهی از وضع بلوچستان آن زمان لازم بود ، می پردازیم به دنباله داستان :

آن روز غلام محمد منشی و پیشکار دوستمحمدخان (مرد قد کوتاه و کم جثه ای که به اصطلاح خودشان کلامه و قبای قجری در برداشت) به ما گفت : سردار دستور داده است بعد از این هر شب و هر روز مثل امروز

پانزده مجموعه غذا از قلعه برای شما فرستاده شود ، اگر مطبوع نباشد باید عفو کنید در بلوچستان آشپز باهنر وجود ندارد ، !

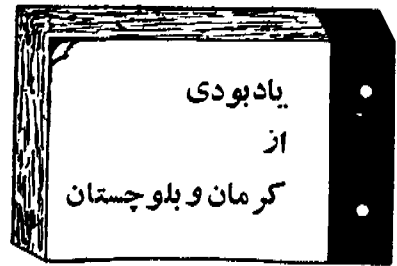
به او گفتیم : « ما چند نفر خیلی ساده و مختصر معاش می کنیم ، آشپز و آذوقه هم بقدر لزوم با خود آورده ایم . به شتر دار های بامری نیز روزمره حقوق مکفی می دهیم تا به میل خود خرج کنند . بنا بر این راضی به زحمت سردار نیستیم و اگر بعضی وقتها گوشت یا سبزی و خوارباری لازم باشد ناظر خرج ما حسینخان با پرداخت قیمت تهیه خواهد نمود . »

گفت : « استغفر الله ! سردار قبول نخواهد کرد و پذیرائی از شما را وظیفه خود می داند . »

بالاخره پس از گفتگوی زیاد با نظر حسینخان و آشپز قرار بر این شد : روزانه يك من گوشت گوسفند یا سه چهار مرغ و خروس با مقداری نان یا آرد گندم برای ما بفرستند و همین .

غلام محمد گفت : « بدیده منت ! ضمناً خبر داد سردار همه روزه صبح تا ظهر به ملاقات ما خواهد آمد ، لیکن چنگیز - خان و خود او همه وقت نزد ما برای خدمت آماده هستند .

بامداد روز بعد که از خواب برخاستیم و پرده های چادر را بالا زدند ، دره جوطه مقابل قلعه دیده شد يك عده سر باز مشغول مشق و تمرینات نظامی می باشند . بادوربین آنها را زیر نظر گرفتیم لباس سپاهیان انگلیسی دربر و عمامه بلوچی بر سر داشتند . چون این موضوع از غلام محمد استفسار شد ، گفت : « چنگیز خان وزیر جنگ سردار برای دفاع فعلاً دوست نفر از غلامان را به دست يك افسر هندی مسلمان تعلیمات نظامی



یادبودی

از

کرمان و بلوچستان

می دهد تا بعد بتدریج برعهده آنها افزوده شود، ۱

پیش از ظهر دو ستمحمدخان که روی لباس بلوچی يك شمشیردراز حمایل نموده بود، همراه پسر خردسالش عمرخان (چشمش درد می کرد و تراخم داشت) به چادر آمد، روی زمین نشستیم، چای آوردند. او به اکراه استکانی گرفت و با احتیاط نوشید. خیال می کرد ممکن است مسمومش کنیم! عذر آورد بلوچها عادت به کشیدن سیگار و نوشیدن چای ندارند. برای تغییر ذائقه گاهی گندم برشته یا شاهدانه بو داده می خورند. طبقات پست هم فقط (چزقیل) می کشند که در حکم قلیان است. وقتی چگونگی آن دخان از او سؤال شد، اینطور تشریح نمود: ما بین دوسوراخ خاک را در زمین گل می کنند و با چوبی نازک از زیر آن دو سوراخ را بهم متصل می سازند. يك طرف روی دهانه سوراخی گیاه خشک می ریزند و آتش می زنند، سپس آب در دهان گرفته دولا می شوند هر دولا را به سوراخ دیگر چسبانده نفس بالا می کشند. به این شکل دود گیاه آتش گرفته از آن مجرمانند قلیان به دهان می رسد و رفع هوس می شود!

بعد از این حرفها و مقدمات به او گفتیم: « اگر مایل باشید حالا می خواهم

برای اطلاع شما از موضوع مسافرت خودمان به اینجا قدری - بی پرده - صحبت بکنم. گفت: « بفرمائید » و گوش داد. اظهار نمودم: « اولاً صلاح در اینست گذشته ها را خوب یا بد فراموش کنیم، چون که در حال حاضر وضع دنیا و ایران نسبت به سابق خصوصاً پس از جنگ بین - المللی بکلی عوض شده. لابد شنیده اید چند سال است با روی کار آمدن حضرت اشرف سردار سپه ناتوانی دولت مرکزی نیز خاتمه یافته، در شرق و غرب و شمال و جنوب ایران نظم و امنیت برقرار گردیده دیگر در ولایات سرکرده متمریدی باقی نمانده است. اینها یا به میل خود به اجرای قوانین و تمکین از مقررات مملکتی تن در داده اند یا با اقوای مجهز دولتی سرکوب و تسلیم شده اند. مانند سردار عشایر قشمائی در فارس یا شیخ خزعل در خوزستان، هر چند که این شخص تحت حمایت دولت انگلیس روزگارا در کشتی روی شط العرب می گذراند! چون در این مدت از طرف شما هیچ تظاهر و اقدامی که حاکی از دولتخواهی باشد ابراز نشده، رئیس الوزرا که فرمانده کل قوا نیز می باشند در صدد برآمده اند از سمت خراسان نبر و به بلوچستان بفرستند و از اینراه شما و سایر سرکردگان بلوچ را با نظامات مملکتی آشنا سازند، تا بعد موجبات آبادانی و رفاه عمومی را در این منطقه فراهم آورند. زیرا کار دولت کنونی و مأمورانش در ولایات برخلاف سابق، رتق و فتق امور و انجام اصلاحات لازمه در ایران است بر اساس آسایش اجتماعی، نه سوء استفاده و زورگویی به مردم در اقتاده از مرکز. به اینواسطه امیر لشکر جنوب که ولایت بلوچستان نیز جزو

ابوالجمعی او است ، با اجازه وزارت جنگ منیاب خیر خواهی و اتمام حجت ، اینجانب را که دوست شما هستم به اتفاق یاور قاسمخان صاحب منصب اردکان حربه فرستاده اند تا موضوع و علت قشونکشی را به شما گوشزد نمایم ، و از نظرات شما آگاه شویم بلکه منظور دولت به مسالمت تحصیل شود ، یعنی از این بیعد شما و سایر سرکردگان بلوچ زیر پرچم شیر و خورشید مرفه و نیک نام زندگی کنید و در پیشگاه دولت و ملت ایران همیشه سربلند و محترم باشید . حال دیگر اختیار با خودتان است : ستیزه جوئی و خانه خرابی یا تمکین و عاقبت بخیری !

دوست محمدخان بی تأمل جواب داد : « اگر این مدت از طرف ما غفلتی شده است دولت هم در فکر بلوچها نبوده ، در این صورت نباید نسبت تمرد به ما داده شود . با این شمیر که هیچوقت از تن جدا نکرده ام ، اجداد من در رکاب نادرشاه افشار هندوستان را برای ایران فتح کرده اند . بعد هم خود من و خانواده ام در این سرحد مهم با فداکاری و امکانات شخصی خاک وطن را از تجاوزات بیگانه حفظ کرده ایم . باید قدر ما را بدانند و به ما محبت نمایند نه اینکه به اغوی دشمنان خارجی و داخلی قشون بفرستند که خون بلوچهای وطن پرست را بریزد و هستی ما را بر باد دهد تا مجبور به دفاع شویم ! ... »

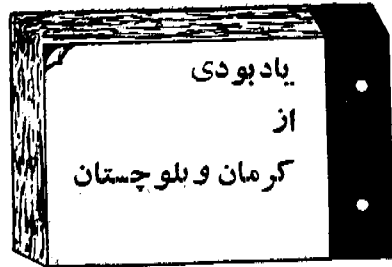
معلوم شد در زمان جنگ بن المللی چند نفر از عمال آشوب طلب دولت آلمان در ایران خود را به بلوچستان رسانده در تلاش بوده اند در مرز هندوستان سرکردگان بلوچ را به قیام و آشوب وادارند . انگلیسها در مقام اعزام قوا به بلوچستان ایران برآمده اند . آنوقت دوست محمدخان از یکطرف

به یاری نزدیکان خود در سرحد ایرافشان و بم پشت به دفاع برخاسته آنها را بمقربانده است ، از طرف دیگر (اس- پی- سآر) یعنی پلیس جنوب را به بلوچستان راه نداده ، چادرپوشی که برای پذیرائی از ما در نهرج برپا ساخته بود یکی از غنائم جنگ با انگلیسها در سرحد می بود . همانوقت حادثه جویان آلمانی را هم از خاک بلوچستان بیرون یا معدوم کرده است !

باری به او گفتم : « حالا دیگر قشون ایران خون وطن پرستان را نمی ریزد سهل است جان و مال ابنای وطن را حفظ می کند . شما که خود را وطن پرست می دانید از این جهت نگران نباشید . ماهم نظر به این اظهارات دولت نخواهانه گزارش می دهیم که بلوچها عموماً و شما خصوصاً ایران پرست و خدمت گزار می باشید و حاضر هستید هر طور دولت صلاح بداند برای اجرای اصلاحات در بلوچستان اقدام نمایید ... »

حرف مرا قطع کرد و پرسید : « اجرای اصلاحات یعنی چه ؟ »

گفتم : « مثلاً اعزام يك عده معلم جهت باسواد کردن اطفال بلوچ مدرسه دایر نمایند تا چاهای شما و لگرو دیو یکبار نیابند . همچنین اعزام يك عده صاحب منصب که در اینجا ، مطابق تشکیلات و نظامات ارتش ایران ، جوانان را به چگونگی استعمال اسلحه و فنون جنگ تعلیم دهند تا برای تربیت آنها و پاسداری سرحدات و امنیت طرق و شوارع احتیاجی به استخدام افسر هندی نباشد و به این ترتیب جلوی قاچاقچیان در خشکی و دریا گرفته شود . عده ای هم مهندس راه ساز بفرستند که به دست کارگران مزد بگیر بلوچ برای تسهیل عبور و مرور در بلوچستان راهها را شوسه کنند و اقداماتی



مالیاتی را در مدت فترت از او مطالبه کنند و دارائیش را ضبط نمایند. زیرا قبلاً مأموران سودجوی مالیه کرمان گاه بگناه در اینخصوص پیغام و نامه تهدید آمیز فرستاده او را ترسانده بودند. چنان که باور قاسمخان هم یکبار ندانسته ضمن مذاکرات اشاره به این مطلب نمود و باعث تکدر خاطر و هراس او گردید.

پس از توضیحات من دوست محمدخان گفت: بلوچها از طرز زندگانی آباء و اجدادی و ایلپاتی خودراضی هستند و از اصلاحاتی آنچنان که گفته شد سر در نمی آورند. از اینجهت بیم آنست عکس العمل نشان دهند و موجبات گرفتاری دولت و خجالت او فراهم آید. به این معاذیر اضافه نمود دشمنانش (خوانین بیرجند) به تحریک انگلیسها می خواهند بلوچها را خلع سلاح و ذلیل کنند ولی اوزیر بار آقا بالاسر نمی رود. دوسه روز لاینقطع در این زمینه با او به بحث و گفتگو پرداختم، می خواستم به او حالی کنم در اشتباه است. زیرا طرز زندگانی بدوی بلوچها و حکومت فتوالی او دیگر قابل دوام نیست و اگر به ادعای او واقماً بلوچها مایل و راغب به قبول اصلاحات نباشند جبر زمان و حوائج مکان خواه و ناخواه آنها را به تغییر روش وامی دارد.

بالاخره فهمیدم مقصودش همه اینست که زمام امور محلی بکلی از دستش خارج نشود و مقام حکومت و بزرگی خود را همواره حفظ کند! اگر یک وجه حلی برای این موضوع پیدا می شد شاید در بادی امر به قبول بعضی از آن پیشنهادها رضایت می داد.

در آنصن دوست محمدخان پدرش علی محمدخان که در سراوان حکومت می کرد و برادر کوچکش نوشیر و انخان را که

از این قبیل ...

البته دوست محمدخان نمی خواست برای آمد و شد و سائط نقلیه سریع السیر راهها شوشه شود که (آتشخوان) از بین برود تا بتوان به آسانی از کویر گذشت و به داخل بلوچستان راه یافت (آتشخوان در اصطلاح بلوچها یعنی کویر وسیع بی آب و علفی که بلوچستان را از سمت شمال و مغرب احاطه کرده، همیشه مانع بزرگی برای نفوذ کشورگشایان با اقتدار به داخل خاک آنها بوده است). همینطور دوست محمدخان مایل نبود جوانان بلوچ بی خبر از دنیا که اکثراً به صورت برده برای او و سایر سرکردگان زورمند بیگاری می نمودند با سواد و هوشیار شوند و کم کم اصول شرعی مالک و مملوک و عرف خانخانی منسوخ گردد. هر گاه امر دایر به پرداخت حقوق و دستمزد از طرف دولت به کارگران محلی می شد می خواست وجوهات به خود او عاید گردد نه مستقیماً به رعایا که بد عادت شوند و دیگر حاضر به خدمت مجانی برای اربابان نباشند.

از این مطالب گذشته او می ترسید وقتی پادگانی از قشون دولت در مرکز بلوچستان مستقر گردد و کارها به دست عمال دولت افتد، کلیه اختیارات را از او بگیرند و در صدد برآیند عایدی خالصجات و بقایای

عزیر پدر بود و در آن نواحی فعال مایشاء، به فهرج احضار نمود و با آنها هم به مشاوره پرداخت. پدر که مجرب بود و هر گاه از طرف بیرجند و دزداب (زاهدان) قشونکشی می شد می بایست در جبهه مقدم به دفاع پرداخته، میان روی پیش گرفت. اما برادر مغرور و بی شعورش بهیچوجه زیر بار سازش نمی رفت! عاقبت پس از مذاکرات زیاد قرار شد ما به مرکز گزارش بدهیم: دوست محمد خان وطن پرست است و مطیع دولت، منتها نظر به مقتضیات محلی صلاح نمی داند یکباره با نقل و انتقالات غیر معمول در بلوچستان وضع موجود عوض شود، مبادا اغتشاشاتی در این سرحد به نفع انگلیسها روی دهد. از این جهت شایسته است برنامه دولت برای انجام اصلاحات در خاک بلوچستان و استقرار قوای انتظامی تدریجاً عملی گردد. فعلاً عزام چند افسر برای دادن تعلیمات فنی به افراد بلوچ و تشکیل پادگان در فهرج و تعدادی کارمند و معلم برای تأسیس مدارس ابتدائی و تشکیل اداره آمار و ثبت احوال با مهندس معدن شناس اشکالی ندارد. مسئولیت حفظ انتظامات و اجرای احکام دولت و مقررات مملکتی را دوست محمد خان در تمام نقاط بلوچستان خود بعهده می گیرد و مقررات امنیه را در هر محلی صورت خواهد داد که به آنها از طرف دولت مثل سایر نقاط ایران لباس متحدالشکل و جیره و مواجب داده شود...

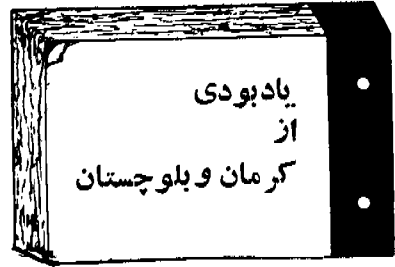
به این ترتیب با ابراز حسن خدمت برخلاف آنچه که دشمنان درباره اومی گویند، بزودی مراتب صمیمیت و فداکاری خود را به دولت ثابت خواهد نمود تا روزی روزی بیشتر مورد توجه اولیای معظم امور واقع گردد و خاطر جمع باشد.

این نکات را به خط غلام محمد، که

خود در آن جریان مشاور دوست محمد خان و صاحب نظر بود، روی کاغذ آوردیم که بتوان بی شبهه بر طبق آن به مقامات مربوطه گزارش داد. من و یاور قاسم خان روزی روزی مذاکرات فیما بین را پیش خود صورت مجلس می کردیم و در آخرین جلسه اینجانب پیش نویس متن راپرت تلگرافی فوق را به امیر لشکر جنوب و سردار معظم تهیه نموده پس از موافقت یاور قاسم خان آنرا به رمز در آورده برای ارسال حاضر نمودم.

برای اینکه دوست محمد خان ظن بد نبرد به او گفتم مطابق دستور، ما بایستی گزارشهای خود را تلگرافی به رمز بفرستیم از تلگرافخانه بم مخابره شود و جواب را هم منظور از آنجا دریافت کنیم تا جریان مذاکرات فاش نگردد. اما قبلاً کشف تلگرافهای خود را نزد اومی خوانیم جوابها را به شرح ایضا که تصور نکنند مطالبی خلاف واقع رد و بدل می شود. او هم تعهد کرد از فهرج تا بم در راه کویر چند پیک جمانه سوار بگمارد تا دست به دست مکاتیب ما را بفوریت برسانند و بیاورند.

پس از ارسال نخستین راپرت تا وصول جواب فراغت داشتیم، خواستیم در آبدی فهرج و اطراف گردش بکنیم و به وضع محلی خوب آشنا شویم، دیدم بلوچهای حساس حمل بر کنجکاوی می نمایند و ممکن است اسباب زحمتی فراهم آید، به اینجهت غیر از اوقاتی که در مصاحبت دوست محمد خان بر گزار می شد، ساعات فراغت را من بیشتر به خواندن کتاب می گذراندم و یاور قاسم خان به حشر و نشر با چنگیز خان و حسین خان که خوش صحبت بود و وقصه های شیرینی حکایت می کرد. چنگیز خان تیر انداز ماهری بود و یاور همیشه میل داشت با او تیر اندازی و



یادبودی از کرمان و بلوچستان

ما بودند ، قطعاً این چیزها را به‌مافوق‌خبر
می‌دادند و نزد بلوچهای مذهبی مخصوصاً
در آن موقع اثر بدی داشت .

من برخلاف او بعادت دیرین نماز
می‌خواندم حتی برسم اهل سنت دست‌به‌سینه
برای اینکه تصور نشود (قبحران) یعنی
تهرانها لامذهب می‌باشند ...

چند شب دوستم محمد خان برای سرگرمی
ما دوسه ساز زن، و خواننده بلوچ به چادر
فرستاد : يك مرد نسبتاً مسن که خیلی خوب
کمانچه بلوچی می‌نواخت بادو پسر بچه که
یکی دف می‌زد و دیگری آواز می‌خواند ،
چقدر با احساسات بودند ! افسوس که آن
زمان ضبط الصوت وجود نداشت و ما مصلحتاً
حتی دوربین عکاسی با خود نبرده بودیم که
نعمات دلکش آن پدر و پسر با ذوق را ضبط
کنیم و از آنها عکس بگیریم . اما آهنگ
روحبخش و ساز و آواز پر مایه بلوچها از یاد
نمی‌رود ... (ادامه دارد)

تفریح کند . می‌دیدم چنگیز هر چه تیر می-
اندازد به‌نشانه می‌خورد و یاور برعکس .
از این جهت من عصبانی شده می‌گفتم خودداری
نماید . برای اینکه بنظم خوب نبرد يك
صاحبمنصب تعلیم یافته در مدرسه نظام پایتخت
از يك خان بچه بار آمده در بلوچستان در
مسابقه تیراندازه هر دفعه بیازد . ولی او
گوش نمی‌داد ، سهل است حرکاتی زشت و
نامعقول از او سرمی‌زد . مثلاً آشکارا
میگساری می‌کرد و حال آنکه قراولهای بلوچ
در اطراف چادر اتصالاً ناظر حرکات و سکنات

بقیه از صفحه ۳۵

بودم به ایشان عنایت مرحوم آیت‌الله را
ابلاغ کنم و خلاصه آن روز پس از بیست
و چند سال به‌خوبی دیدم ، با آنکه آقای
خستو بحکم (هزار جهد بکردم که سر
عشق ببوشم - نبود بر سر آتش میسرم که
نجوشم) میل دارد من متوجه نشوم لکن
به‌خوبی اشک شوقی را که از دیدگانش
چکید دیدم و البته حق هم داشت و همین
شیفگی نسبت به آیت‌الله مرحوم موجب
مزید ارادت و اعتقاد به آقای خستو هم
شد .

بهر حال این خاطره که به نیت ذکر
خیری از مرحوم آیت‌الله و مرحوم بامداد
به رشته تحریر درآمد امیدوارم برای
خوانندگان مجله خاطرات هم خالی از
فایده نباشد .

جواب فرمودند مفصل است ، می‌ماند برای
مقاله دیگر . که اگر عمری باقی بود سر-
فرصت و حوصله خواهم نوشت .
در این جا نکته‌ای که جا دارد اضافه
شود این که پس از گذشتن بیست و چند
سال از آن مذاکره ، روزی در شعبه
دیوانعالی کشور با جناب آقای تقی‌خستو
که ریاست شعبه را داشتند کاری داشتم
بر حسب تصادف به یاد داستان مذکور اقدام
و برای آقای خستو نقل کردم- آقای خستو
مراتب را تأیید کرد و شرحی از توجهات
آن مرحوم هنگام ما موریت بر وجود خود
را بیان کرد و مدتی ذکر خیر مرحوم
آیت‌الله در بین بود ، چون در فاصله آن
چند سال اگر هم چند بار بنده و آقای خستو
یکدیگر را دیده بودیم بنده فراموش کرده